

«ای همه کسانی که اورشلیم را دوست می‌دارید، با او شادی کنید و برایش شادمان باشید؛ ای همه آنان که برایش سوگواری، با او شادی بسیار نمایید؛ 11 تا از پستان تسلی‌بخش او مکیده، سیراب شوید؛ تا از وفور نعمت او به‌غایت نوشیده، خرم گردید.» 12 زیرا خداوند چنین می‌گوید: «اینک من صلح و سلامت را چون رود در او جاری خواهم ساخت، و جلال قومها را چون نهری سرشار؛ شما خواهید مکید و در آغوش او حمل خواهید شد، و بر زانوانش نوازش خواهید یافت. 13 همچون کسی که مادرش او را تسلی می‌دهد، من نیز شما را تسلی خواهم داد؛ آری، شما در اورشلیم تسلی خواهید یافت. 14 خواهید دید و دلتان شادمان خواهد شد، و استخوانهایتان چون سبزه خرم خواهد گردید؛ دست خداوند بر خادمانش معروف خواهد گشت، و خشم او بر دشمنانش.»

در کتاب مقدس اغلب، خدا به عنوان پدر خطاب می‌شود. ما این را از دعای پروردگار ما می‌دانیم: «پدر ما!» یا از مثال پسر گمشده، جایی که پدر، پسر گمشده را در آغوش می‌گیرد. اما امروز، از کتاب اشعیا، با تصویر متفاوتی روبرو می‌شویم: ما خدا را به عنوان مادری تصور می‌کنیم که ما را به سینه خود می‌گیرد.

هر کسی که تا به حال کودکی را در حال شیر خوردن از سینه مادرش دیده باشد، می‌تواند این تصویر را درک کند. هر کسی که آن را دیده باشد، دقیقاً می‌داند که اشعیا در مورد چه چیزی صحبت می‌کند وقتی می‌گوید: «مانند کودکی که از سینه مادرش آرامش می‌یابد.»

تصویر کودک در آغوش مادرش تصویری از عشق بی‌قید و شرط، شادی و اعتماد است. و از همه مهم‌تر، لذت خالص! کودک شکی ندارد؛ سینه مادر را به همراه تمام بدن مادر، با عشق و اعتماد فراوان به دهان می‌گیرد و می‌مکد. اگر تنفس او را مشاهده کنید، می‌بینید که کودک عمیقاً در ریه‌هایش نفس می‌کشد و شکمش با ریتمی منظم بالا و پایین می‌رود. کودک روی سینه مادرش کاملاً آرام است!

چقدر شگفت‌انگیز است که خداوند از همین تصویر برای توصیف کردن بچه‌های خدا استفاده می‌کند. ما نیازی به انجام کاری بیش از این نداریم که: خود را با اعتماد کامل در آغوش خداوند قرار دهیم و به خود اجازه دهیم که از او تغذیه شویم، عمیقاً به چشمان او نگاه کنیم و با جسم و روح خود تجربه کنیم که چگونه قدرت او در درون ما جریان می‌یابد - و چگونه همه بدخواهی‌ها، همه ترس‌ها و همه شک و تردیدها ناپدید می‌شوند.

چه تصویر شگفت‌انگیزی! و چقدر این تصویر در این دوران ما مهم است!

امروز، خداوند ما را دعوت می‌کند تا نفس عمیقی بکشیم. و سپس سه سوال اساسی بپرسیم:

**من الان کجا هستم؟**

**من کیستم؟**

**و به کجا می‌روم؟**

در پاسخ به این سوال که من الان کجا هستم، باید بدون قید و شرط با واقعیت سخت دنیای خود روبرو شویم و مشکلات اصلی را نادیده نگیریم که در آن هستیم. برای بنی اسرائیل، که اولین بار این کلمات را شنیدند، واقعیت سخت، ویرانه‌های اورشلیم بود. قوم اسرائیل قاطعانه معتقد بودند که خدا در معبد اورشلیم سکونت دارد. و در آن زمان معبد ویران شده بود. هیچ اثری از خدا باقی نمانده بود. وضعیت بنی اسرائیل در مقابل معبد ویران شده، وضعیتی کاملاً طرد شده بود. حتی طرد شده توسط خداوند. این وضعیت بسیار شبیه به وضعیت دنیای امروز ماست. شهرهای ویران شده، در واقع کل کشورهای ویران شده، روز به روز در حال افزایش هستند.

جهان کاملاً به هم ریخته است. و بسیاری از خود می‌پرسند که چقدر طول می‌کشد تا این ویرانی به ما نیز برسد. صادقانه بگویم: این ویرانی قبلاً به ما رسیده است. زیرا امروزه می‌توان افرادی را یافت که از جنگ، گرسنگی و آزار و اذیت فرار می‌کنند. و همه آنها گواهی بر این واقعیت هستند که جهان مکانی بسیار ناامن است.

در این شرایط، مردم به سختی می‌توانند به خدا ایمان بیاورند. چه رسد به خدای تسلی‌بخشی که ما را در آغوش خود می‌گیرد و مانند یک مادر به ما تسلی می‌دهد. افرادی که از خدا روی برگردانده‌اند و دیگر به خدا ایمان ندارند، به دنبال اثبات عشق او هستند و آن را پیدا نمی‌کنند. اما ما مسیحیان نیز مطمئن نیستیم که چگونه با این همه رنج مقابله کنیم و چه پاسخی می‌توانیم برای همه این بدبختی روزافزون پیدا کنیم. ما جلال، عشق و تسلی خداوند را در زندگی خود بسیار کم می‌بینیم. به همین دلیل است که من در میان جامعه مسیحیان بی‌قراری بسیاری احساس می‌کنم. اخبار بد فراوان جهان در ما بی‌تأثیر نیست.

گاهی اوقات از این یا آن نظر پیروی می‌کنیم و نمی‌توانیم از کلام خدا راضی باشیم. گاهی اوقات نگران این هستیم که آیا به اندازه کافی برای خدا کار کرده‌ایم، به اندازه کافی دعا کرده‌ایم یا به اندازه کافی کار نیک کرده‌ایم تا اوضاع بهتر شود. در عین حال اعتماد و ایمان واقعاً برای ما به عنوان انسان از بین رفته است. حتی ما مسیحیان گاهی اوقات طوری زندگی می‌کنیم که گویی خدا وجود ندارد.

ما از یک راه‌حل به راه‌حل بعدی، از یک بحران به بحران بعدی می‌شتابیم. اما هر مشکلی توسط مشکل دیگری جایگزین می‌شود. در متن کوتاه کتاب اشعیا، کلمه «تسلی» به طور مکرر ظاهر می‌شود. این کلمه باید کاملاً متفاوت از کلمه «تسلی مدرن» درک شود. وقتی کسی را تسلی می‌دهید، سعی می‌کنید کلماتی پیدا کنید که تمام رنج‌ها را در چشم‌اندازی درخشان قرار دهند. وقتی خودمان را تسلی می‌دهیم، امیدواریم که اوضاع در آینده بهتر شود. تسلی در اشعیا چیزی متفاوت است. در آنجا، تحولی در درون فرد رخ می‌دهد. نه لزوماً در خود موقعیت. ما درست در بین بحران به یک تحول معنوی نیاز داریم، نه صرفاً تسلی خاطر. این تحول از شناخت خودمان ناشی می‌شود. کودکی که زانویش خراشیده شده، به آغوش مادرش می‌دود. کودک خود را به عنوان یک کودک می‌شناسد و این شناخت کاملاً به شناخت مادرش وابسته است. زانویش هنوز درد می‌کند و حتی ممکن است هنوز خونریزی داشته باشد. اما کودک در آغوش مادرش احساس امنیت می‌کند و با روشی کاملاً متفاوت با رنج خود روبرو می‌شود.

و دقیقاً به همین دلیل است که پاسخ به سوال «من کیستم؟» مهم است. جواب آن را در آغوش خدا پیدا می‌کنیم. جایی که می‌شناسیم: من فرزند او هستم. همه چیز از خدا آغاز می‌شود. خدا ما را آفریده است. و خدا هر یک از ما را قاطعانه در نقشه خود گنجانده است. خدا حتی از هر فکری که در قلب خود داریم آگاه است. و آنچه حتی مهم‌تر است: خدا ما را دوست دارد! خدا ما را حتی بیشتر از مادری که فرزندش را دوست دارد دوست دارد. مادری که ما آنقدر به بدنش وابسته هستیم و از سینه‌اش شیر می‌خوریم. ای جماعت عزیز، من معتقدم که کارهای زیاد و چالش‌های زیادی پیش روی ما به عنوان مردم مدرن و به عنوان یک کلیسا قرار دارد. ما نمی‌توانیم از این چالش‌های بزرگ طفره برویم یا وانمود کنیم که آنها وجود ندارند. و با این حال: قبل از اینکه حتی شروع به عمل یا فکر کردن کنیم، ضروری است که بدانیم چه کسی هستیم. ما فقط زمانی می‌توانیم این را بدانیم که در آغوش خدا باشیم!

همانطور که کلمه «تسلی» در این آیات ظاهر می‌شود، کلمه «شادی» نیز وجود دارد. و در آنجا فرمول جالبی پیدا می‌کنیم: «ما در خدا شادی خواهیم کرد. و در اورشلیم شادی خواهیم کرد.» شادی در خدا و شادی در اورشلیم در اینجا در هم تنیده شده‌اند. اورشلیم به قوم خدا اشاره دارد که امروز کلیسا است. در اشعیا نیز، قوم خدا ارتباط نزدیکی با خود خدا دارد. همانطور که در عهد جدید، کلیسا به عنوان بدن مسیح دیده می‌شود.

در اشعیا، خدا نه تنها به ما نشان می‌دهد که ما به عنوان فرزندان خدا چه کسانی هستیم، بلکه به ما نشان می‌دهد که این هویت را کجا می‌یابیم: خدا این مکان‌های مقدس را دقیقاً توصیف کرده است تا بدانیم کجا آنها را پیدا کنیم. آنها را در کلیسا، تحت کلام خدا، در تعمید و شام آخر دریافت می‌کنیم. در این مکان‌ها، ما مانند کودکان کوچک از خدا شیر می‌نوشیم و از او تغذیه می‌شویم.

و این ما را به سوال سوم می‌رساند: مسیر باید به کجا منتهی شود؟ از یک طرف، ما این مکان‌های مقدس را داریم که در آنها در آغوش خدا هستیم و عشق او را تجربه می‌کنیم. از طرف دیگر، این بیگانگی وحشتناک از خدا در سرتاسر جهان وجود دارد. مسیر باید برای ما به عنوان مسیحیان در این جهان به کجا منتهی شود؟

در اینجا، می‌خواهم یک بار دیگر به وضعیت بنی‌اسرائیل در اورشلیم برگردم. وقتی بنی‌اسرائیل ویرانه‌های خانه خدا را دیدند، به نظر می‌رسید امیدشان از بین رفته است. خدا دیگر آنجا نبود! این نتیجه‌گیری انسانی بود. و سپس، کاملاً برخلاف تمام تجربیات، این کلمات شگفت‌انگیز از اشعیا آمد: کودک در آغوش خدا، کلماتی که نشان می‌داد که خدا هرگز فرزندانش را فراموش نکرده و هرگز فراموش نخواهد کرد.

این تصویر قرار بود شجاعت ببخشد. بنی‌اسرائیل باید تفاوت بین آنچه را در آن زمان وجود داشت و آنچه می‌توانست و باید باشد می‌دیدند. آنها باید از طریق چشمان ایمان می‌دیدند که خدا در آینده چه خواهد کرد. آنها باید ناتوانی خود را تشخیص می‌دادند، اما همچنین تشخیص می‌دادند که همه چیز برای خدا ممکن است.

و همه اینها در جمله‌ای که اشعیا می‌نویسد به اوج خود می‌رسد: «آنگاه دست خداوند شناخته خواهد شد.» وقتی کتاب مقدس از دست خدا صحبت می‌کند، به این معنی است که خدا در همه جا حاضر است. به عنوان مثال، مزمور ۱۳۹: نشان ۱۰ می‌گوید: «حتی اگر در دورترین نقاط دریا ساکن باشم، حتی در آنجا نیز دست تو مرا هدایت خواهد کرد و دست راست تو مرا خواهد گرفت.»

و وقتی در این اعتقادنامه اعتراف می‌کنیم که عیسی در دست راست خدا نشسته است، به این معنی است که عیسی در حضور بی‌واسطه‌ی خدا است. و دست او به دنیای ما می‌رسد. این خداست که ما را با دست قدرتمند خود آفریده است. این خداست که تا به امروز دست خود را بر سر ما نگه داشته است. تنها به همین دلیل است که دنیای ما هنوز به هرج و مرج کامل فرو نرفته است. و تنها دست خداست که ما را از این دنیا و از مشکلات فراوان آن بیرون خواهد کشید.

خدا در آن زمان دست خود را به سوی بنی‌اسرائیل دراز کرد. در میان آوار، دست خدا دیده می‌شد. این دست خدا قلب انسان‌ها را لمس کرد و به آنها نشان داد که چه کسانی هستند و مسیر به کجا منتهی می‌شود و تصویری از آینده نشان داد. او تمام داستان را به آنها نشان نداد، بلکه فقط یک «پیش‌نمایش» به آنها نشان داد. تا به مردم بگوید: «اینگونه خواهد شد! و من به شما نزدیک خواهم بود، همانطور که مادری فرزندش را به سینه‌اش می‌فشارد!»

این دقیقاً همان چیزی است که خدا امروز به ما می‌فرماید. خدا معمولاً دستش را جایی که کمتر انتظار داریم دراز می‌کند. خدا دستش را دراز می‌کند و آن را به صلیب می‌خکوب می‌کند. برای بنی‌اسرائیل آن زمان، غیرقابل تصور بود که خدا بتواند انسان شود. حتی کمتر قابل تصور بود که این دست خدا ناتوان و به صلیب می‌خکوب شده باشد. برای ما، به همان اندازه غیرقابل تصور است. اما این ماهیت عشق خداست: غیرقابل تصور!

و با این حال: از طریق این دست روی صلیب، عشق گرم و تپنده و چشمانی را احساس می‌کنم که از دور نگاه می‌کنند. چشمانی که می‌خواهند برکت بدهند، دقیقاً عمیق‌ترین نقطه بدبختی بشر را جستجو می‌کنند تا برکت دهند. فقط برای اینکه خدا دوباره بتواند به ما نزدیک باشد.

وقتی این عشق را می بینم، متوجه می شوم که عشق خدا واقعاً بی حد و مرز است. می توانم بنوشم و بنوشم و بنوشم! می توانم زندگی کنم. در آغوش او و در دست او زندگی کنم. حتی امروز، زمانی که محدودیت های من به طرز دردناکی آشکار است.

. آمین